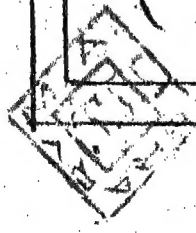


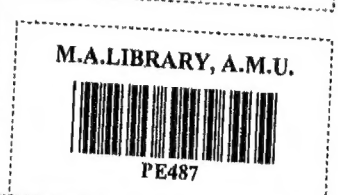
منشأه جلاله
و در بیان
چندین
موضوع
مجازی
و غیره

بعون وارث ارض و سما حسن آفرین سادگان
گلهاے رنگین عشق آموز
عنادل عشاق آیین دیوان فصاحت عشوان
تصفی شاه نورا کریم
بتخلص بکریم ساکن موضع پداسکا نو در بیان
مع حسن و عشق
پیر مرشد جرق خود حاجی الحرمین شرفین جناب حضرت
سید و اعلی شاه صا زاده بکریم
و افضاله که پیش جمال و در کتابالش خورشید چون فیه است
و در ویر و جبین منورش ماه کته از کما بهضمون عشق خیر
دخن حقیقت امیز مسی به وارث
(دیوان اسرار)



Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introduction, written in a cursive script.

۸۹۱۶۵۱۲۱
۲۲۵
۲۸۷



بسم الله الرحمن الرحيم

CHECKED-2002

<p>مهر رخ تو روشن بنمود مهر خانرا آن شفیقه و شیده کرد آدو جبارا هند و روم و روس و چین و هندوستان آن رعیت ندارد و حوران و خانات روز از آن عشقت لبستم دل جفا از عشق تو گفتم بر در و درستانرا</p>	<p>فتد لب تو وارث جان بخش عاقل حسن تو لایزال می پرده چون علم زد کردی بس غلامان این اندک گویم هر کس که پا الفت در کوی تو نهاده در چرخ کمال تو ای خورشید حین هر کس که بشنود این از چشم شک ریز</p>
--	---

Handwritten text on the right side of the page, continuing the poem or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or a separate section.

درمیکه خود را می بیند از این که در میان او و خداوند است

در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا

در این عشق را ایگانه بیگانه ترا	در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
هر روز گرم و مضطرب شفته شو	جویان سحر چارم گوشت آفتاب
ای بر در تو حاضر مانده خال	با سوز دل چو شمع خورشید آفتاب

ساقی ز دست فرخ تو سر نفس مدام
 خوش چون گاماده نوش است آفتاب

دانش از روستا تو شد در حجاب	بر فلک چون یه سپهر آفتاب
از غم عشق توانی شاه تبار	در جهان بین گشته ام خانه خراب
در گلستان چون گل عارف ترا	گر به بیند از صیای زرد گل آفتاب
روزها دارم بسیر و شوق تو	دیدم باران شب بندم غم آفتاب
ساقی می ده مرا از دل خویش	خاطرم از سوز عشقت شد آفتاب
افتاده ام بدریای غمت	خوش دران بر سوزان سم آفتاب
دلبر ام لحظه از دیدار خود	مرهم نه بر دل افکارم آفتاب
ساقی جام می لب ریزه	تا دارم رنج از روز حساب

در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا

در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا

در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا
 در این عشق را ایگانه بیگانه ترا

بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان

سبکشان از نور و شب و در پیش این همه از جام شربت شکار و حوران ساقی از تو مست گشته هم صراحی و	در ره تو جاودان پند و رفتار است مست خاک باد گشته نیز آب ناست جام می میخانه مست هم می بخوار
---	--

از نگاشته مست تو ای یار و محبته کریم
 شداد میگردد لب و رک و چه و باز است

حالت شاه وارث آینه است لب و تور شک رنگ لعل و جان قد تو فتنه روز قیامت درون غنچه تو آسمان همیشه از گل عارض تو شاها عجب پر هیچ مشکین کاکل تو بیا پای به به بر دیده دلها خوشش ای گل از خیال تو گلشن	افغان زیب صفاست مهر است ریخ تو نور چشم عاشقانست از و شرمده سرو بوستانست ازان مار احیات جاودانست بهار گلشن عنوان نیست در آن مرغ دلم را آشیانست بر ایت فرش چشم و دوستانست ز چشم من بهر دم خون چکانست
---	---

بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان

از رخ جان و دل
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان

از رخ جان و دل
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان
 بیا که تو غنچه دل از گلستان

دلم چون طائر قبله نماست
گر نه آن در میان گشت اهو
کیم از عشق خوشنموی گرفت
بطبع خود پس از خوی تو فرخ

دلم چون طائر قبله نماست	مخاطب بر زمان سکو تو فرخ
گر نه آن در میان گشت اهو	ز قننه چشم جادو تو فرخ
کیم از عشق خوشنموی گرفت بطبع خود پس از خوی تو فرخ	
تیرک چشم تو پر سحر ای شوخ	مردمان زان مرصع تری شوخ
خوش به بدت دلم ز راه کم	تیراندازی از نظرای شوخ
هرست از دست چشم فتان تو	عالمی مست و سحر ای شوخ
در دل و جان بهر رگ و پهن	داری از لطف غیا گشتی شوخ
پیش تیغ ابدی تو بر لطف	سیندر کرده ام سپرای شوخ
بهر ظلم عاشقا دل تو	سمت تراست از حجابی شوخ
هرست ظاهر وجود مطلق تو	لنگر گشته قدم کمرای شوخ
از رخ و ز جبین تو نفع است	بر فلک مهر و هم قمرای شوخ
نزد سوزان ما عشق تو	از حیا سر و دند سقرای شوخ

دلم چون طائر قبله نماست
گر نه آن در میان گشت اهو
کیم از عشق خوشنموی گرفت
بطبع خود پس از خوی تو فرخ

9

بلا گشته جدا از من بیا زده
دلم همچون از تو ایام بر گشتی
چو بهر کسی طبعیا حال زارم
از زلف و زلف دارد و دغا

دلم چون طائر قبله نماست
گر نه آن در میان گشت اهو
کیم از عشق خوشنموی گرفت
بطبع خود پس از خوی تو فرخ

[illegible][illegible]

۱۰
 نامدارت شده مقبول
 آن جهان بسته شما تعویذ
 شما نموده ام جدا تعویذ
 دیگران از شما جدا داریم
 از دل قطب نما جدا داریم
 گویا یاد این شما تعویذ
 صحت

[illegible]

بماند و کار غرض از این است که
از این بخت در غایت حق و
چون در دنیا نشو و نما
زان آید و در دنیا نشو و نما
فقط بخیر و برکت و گواهی
دل من برده و خدای
عالم من

اگر در الفت او بیند
عیان شود که در این
سجده نماز عشق دایم
پس سجده نماز عشق دایم
ز داغ عشق او در سینه من
لب سرگرم بر دم درویش
اگر با شوق در کویش نماند

چو این شمع خزان با خلاص
بوی صندل با نغمه و صفحش
دل تو تو شمع کرمی با نغمه
از عیش و طرب جان با خلاص
بر عادت خوب جان با خلاص
چو این شمع خزان با خلاص

ولاد عشق دارن بر جنون باش	چوید و چاک کمره نزون باش
اگر خواهی ز عمر هارسگار	مقیدم ز نفس کنون باش
پس سجده نماز عشق دایم	به محراب ابروی او سرگون باش
ز داغ عشق او در سینه من	بخون الوده شادان لاله گون باش
لب سرگرم بر دم درویش	بدر و غم ز دیده ریشمون باش
اگر با شوق در کویش نماند	تو زشته از درون برن باش

عرض دارد کریم ای عشق از تو
بهر دم سوخته یارم بر نمون باش

تو ای جانم بگریه زار بخروش	لبش دارش دلدار بخروش
بدر و سوز بسیار گل	پیشانی گشته در گلزار بخروش
ز جلال مهر الشاه بتان	با فلک در گلزار بخروش
اگر آن از تو در پرده نشیند	تو با خوش بے دیدار بخروش
ز تو مهر چالش نیست مخفی	کنون از وین انوار بخروش

چو این شمع خزان با خلاص
بوی صندل با نغمه و صفحش
دل تو تو شمع کرمی با نغمه
از عیش و طرب جان با خلاص
بر عادت خوب جان با خلاص
چو این شمع خزان با خلاص

چو این شمع خزان با خلاص
بوی صندل با نغمه و صفحش
دل تو تو شمع کرمی با نغمه
از عیش و طرب جان با خلاص
بر عادت خوب جان با خلاص
چو این شمع خزان با خلاص

ایکون میں سے ایک
 انسان در لافانی
 ایسا بار بار
 صوفی و حسن ترا
 رقص ساز و سکون لبریز
 ریحان در ریاض
 چون بهستان آدمی ابرو رخ
 رنگ از چشم تو شد بیمار
 و صیران در ریاض
 از حضور سے دل بوزد

اگر دم بعشق آن سہی میرے	بہ پیش لیکانہ و بیگانہ رقص
جگر سوزد و گرد آن شمع زو	بہر نغم خوش مثل پرواز در رقص
دلالت دمان در سہو صنم	بہر لحظہ در سنیہ خانہ رقص
بہریم حر لہیان بادہ کشان	عیان جام سے نوش مستانہ رقص
با خلاص انشاہ در وصال	نجیل فضاں گدایانہ رقص

کر یا تو در عشق پیر مٹخان
 شمع روز شادان بچخانہ رقص

چنین داری جان کنم از تو من	بوصل تو میدارم بہر لحظہ عرض
شعابخش از دار و وصل خود	سبا در دندیم از عشق عرض
ز وصل گرم شوم سرفراز	کنم حکم بس سموات وارض
رقیب بدم را لباقو شہا	دل رنجہ دار از تقاضا عرض

چو سجده بکباب ابرو سے تو
 ز عشق کند بر کیم است فرض

۱۲
 ساز با ادا و خوش
 در تو وقت سحر سازند غمان
 در ریاض
 در ریاض
 ای محفل
 نوازہ
 کو شید
 دارش
 میون

ایکون میں سے ایک
 انسان در لافانی
 ایسا بار بار
 صوفی و حسن ترا
 رقص ساز و سکون لبریز
 ریحان در ریاض
 چون بهستان آدمی ابرو رخ
 رنگ از چشم تو شد بیمار
 و صیران در ریاض
 از حضور سے دل بوزد

می راز با تو بیاد پاک
 چو از غنای او در دل به جا
 دم از عشقش دارم که کند غم
 لعل را از ازل عیان
 با تو ای دارم که نه تو بمان
 بیک از سر خط الامان
 بیکند وصف تو بمان
 بیکان غم و غم

مایه‌ی دودی دال زنگ
 در آید در غایت
 و کشتان طعمه را درنگ
 و کشتان طعمه را درنگ
 و کشتان طعمه را درنگ
 و کشتان طعمه را درنگ

۱۶
آن خود را چنانکه
بفرموده اند
به خود دارد و هر زمان
که در هر حال
خود را چنانکه
بفرموده اند
به خود دارد و هر زمان
که در هر حال

مجلس

صبر و عفت مال و سر
 صبر و عفت مال و سر
 صبر و عفت مال و سر
 صبر و عفت مال و سر

سبز بیرون من چو برگ خا جسم من ز رود جان زده ام چونکه رود آه من چرخ رسیده چونکه زنگم عیان ز لطف او یار ما و ایازد دست خود	هست پر خون در نهانی رنگ یارم این عمده جاویدانی رنگ آسمان شد از آن دخانی رنگ همچو این رنگ نیست ثانی رنگ می زد پاک این روانی رنگ
--	--

پیر و ارث ز عشق خود و یکیم
 لطف کرد است نو جوانی رنگ

دارث از روی آفتاب خجل از عرق چهره و نه کل عارض ای پیش لبان میگوینت لب و دست کرم گهر بارت گو که سوزنده تر بسنج ده ای ز نامیده در دندان تو	وز خط گشت مشکاب خجل شدند بون محل و هم گلای خجل هست در سیکه شراب خجل گشت در یاد هم سحاب خجل بر بیان دلم کباب خجل در صدف هست در لب خجل
---	---

۱۹

باز بگردم
 بل سوز و دلم دارم
 پنهان جانان میگردد
 بملک عشق سرگردان
 برای دیدن زان او
 بشکل من که ایانه و سلی
 شاهانه میگردد

از آن بر صبح گردیدم
 من خانه بیگانه
 از غفلت بی خود
 در آن کجا در روز از آن
 دیوانه میگردد

بجز دشتِ روس و او براسِ جهان فدا کردن
 بجز دِل چو پروانه درون کاشانه میگردم
 چو کس دنیا و هم عقیقه ای دارم نو عی لیکن
 جهت کجینیه معنی درین ویرانه میگردم
 نیست ز گیس ساقی دل و جانم شده مست
 از آن در کوچه و بازار به مستانه میگردم
 بیل جوشم می نوشم بت را در غل دارم
 بهالم در چنین حال ستم رندان میگردم

کریم این وعظ میگوید براه درد و غم مردم
بعشق و ارث جانانه خوش مروان میگردم

بسمِ رسولِ خدا و شهادتِ علیّه
 زانِ شادمانِ شوقِ ریانِ ریلِ کام
 مستمِ میل از گرهِ چوبِ شیرینِ نیکام

در کوئی عشق دارث غمبایه
از دید روز خوشی میوانه
چون او شود کامل شکین

در غنای تو کلاه می
 بپوشانم که از غنای تو
 در بر کشیده ام
 دارم از معشقت اشیا
 دل برستم به سجده
 از غم تو جان را با شستم
 در بوی تو پای برهنه در

۲۰
شیر گریان کباب
بهر دینار تو شیر
نیکو ای جان شیر
چون سحر و شکر
شاخه از این

از تو سینه دل روی از خودی چشم بر روی رخسار تو
ز آن زمان که بخت فدا شد بر تو در خاک تو
سپیدی لبه روی تو در پیش من
شادمانی ای مسکین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جملہ خیر و مشر اسلم و انہم کریم
باصفات و ذات عمن و انہم

رزاد و خدا و چشم بر ایل
 شفقت شمری کمال
 آن نمی دارد و شمار خدایین
 در جهان هر یک گشته سلیمان
 داله و شیدا شده بر و خوش
 یک طرفه خوش حدیث عمره
 قید مرغ خاطر را
 گلشن رضوان و ترازو

کاکل چچان است سیم کفر دین
 من چه وصف حسن سازم بحسن
 بر که در عشق کبوتر در غمها
 ذکر الطافش چه سازم از نگاه فضل
 چون نقاب از رو خود برانسته آن تر
 است دیدارش بر یک معجزه عیسی
 من بر لیسان زین سببستم بدم ز
 از هزار گلغزار او باب حقیقتش

ای بهار گلستان از عشقت این حال کیم
بجز چشمش خون چکان گردید حال او بهرین

کل درید است بشوق رخ او جامه ز تن

کلیت چن آن گلبدن آید عمن

داند و الشمس در صفتی تو
 مظهر دلیل استند از وی تو
 ای گل در باغی بويا نساز
 ز گشتم چه خون کشیدم به تو
 در احوال مستعد شدی به دلم

۲۲
خوش بزم حلقہ
عشقان بزم
چین و رخسار
روی حسن چون کار
نور و نور کو

نقد و ثناء
مکذبات افشاده ام در کتب خود
چون کتاب نفی بیور اهل اندر که چونند
در آن باره مکتوبات و اسامی گران
من در پیش جلال حق تعالی
و بر سر این کتاب جمیع

تو که عشق از این عالم جدا کردی
 تو که عشق از این عالم جدا کردی
 تو که عشق از این عالم جدا کردی
 تو که عشق از این عالم جدا کردی

در تصور تو سوزم و گریم	هست طرئه اثر خیال تو
خون شده شک چمن و باغ	از حد ما خط و حال تو
در لکلم چو غنچه بکشتی	قد آید بر من ز قال تو
مثل روباہ جمله شیرانند	دایم از منظر جلال تو
شاد بر سفره زمین مخلوق	همه آسوده از نوال تو
کل شئی از تو بهر یاب شده	پر عطا خوش ز من خصال تو
از گمان با حقیقت تو بر من	نسبت کس مطلع ز حال تو

شمع سوزان
 در آوازه
 عشق آن
 در آوازه
 عشق آن
 در آوازه
 عشق آن

۲۳

ست گشته و سر فراز شده	
چون کریم از من وصال تو	
میر تو زنجی هسته دلیم دارش شاه	ز در دو تن من کمال چرخ ماه
شبان روز لبم لبم لبم لبم لبم	ازین حقیقت عشقی تو بهر آگاه
تو زخم کن شمع خوابان بخت	با که دیده آن فرش کرده اندیشه
تو حال خواری در درون پیران	فنا ده در غم کوه دانه مثل کاه

حالم این ز عشق جانانه
 در میان ز عشق جانانه
 خوارم ز عشق جانانه
 در میان ز عشق جانانه

در این عالم از این عالم جدا کردی
 در این عالم از این عالم جدا کردی
 در این عالم از این عالم جدا کردی
 در این عالم از این عالم جدا کردی

از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم

از خط مشکین نقابی میروی کرده
 طرفه کروی سایه را بر آفتاب انداخته
 ای محیط بحر خوبی از دور دندان تو
 در صدف دور را عدم بآب و تاب انداختی
 شکر ای پیر معن تو میگویم بروم مرا
 از کرم در مشرب رندان خراب انداختی
 بکه گر بگذارد به گشت جهان از سود و دل
 خوش زهی برق نگاه بر سحاب انداختی
 بر نفس گریه و داری میگویم در عشق تو
 دیده را در کجسراشک چون حباب انداختی
 روز شب با اشتیاق روزه خود و ایمان جهان
 خاطر عشق برادر را اضطراب انداختی
 در جهان از بیخ ابرو سه تو ایشاه بستان

مخاطب گشته اصل
 زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم

۲۸

از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم

از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم
 از این سخن زنی که در این عالم

بیا تو دارا شاه صاحب جنت
از کجای میسی

و صفت بر حیدر و دار و دار
 بن یک دیوان
 بن یک دیوان

قطعه تیار
 شب جبار و دیوان
 اینست از یک باج
 غلام و باغ شقایق
 جلال اسرار و انوار
 جلال و جلال

۳۰ چنان گرم کردید باز دار و دار
 ۴۰ که عالم نهد شد خرد دار و دار
 ۵۰ شده شیفه هم سبطع انداد
 ۶۰ شمع و الشان طرحدار و دار
 ۷۰ بجوس و سلمان بنود و یوم
 ۸۰ رضامند از قول و اقرار و دار
 ۹۰ توکل و هست بان پاک ذاتیم
 ۱۰۰ خدا خود معین و مددگار و دار
 ۱۱۰ رسید است شهره چنان در جهان
 ۱۲۰ که سردار گویند سردار و دار
 ۱۳۰ شده دل شکفته ز تو صیف نام
 ۱۴۰ ایم فیض جاری ز افکار و دار
 ۱۵۰ ز بانم شناخوان بهد ذوق شوق

۴۰
 قطعه تیار
 جلال و خلق این
 در وصف پیر و دار
 این مهر و سال
 نصیف ارم و شقایق
 سحر و سحر

ہر ایک مصرع سے شاخ الفاظ گل بہن
 سن سا صفحہ ہی رشک چن سے
 سر دیوان سے پڑا لوسال فصلی
 لکھا ہئے گلستان سخن سے
 ۹۰ لہ فصلی

قطعة تاج

ہر ایک مصرع سے شاخ الفاظ گل بہن
 سن سا صفحہ ہی رشک چن سے
 سر دیوان سے پڑا لوسال فصلی
 لکھا ہئے گلستان سخن سے
 ۹۰ لہ فصلی

تسمیہ

الحمد لله علی احسانہ کہ این نسخہ موسوم
 بہ دیوان اسرار وارث تاج

۵۲۲ ۸۹۱۵۵۱۴

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

۸۸۷

۸۹۱۵۵۴۴
ک ۲۲
۲۸۷
دیوان اسرار و اشیاء

No.	Date	No.	Date